



خردسانان

گویا

سال چهارم

شماره ۱۹۶، پنجشنبه

۱۹ مرداد ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



داستان

خودسالان

مجله‌ی خودسالان ایران

به نام فراوند بفشنده‌ی مهربان

۱۳		آرزوی یک شکمو!
۱۷		گردش
۲۰		قصه‌ی حیوانات
۲۲		شوخي
۲۴		کاردستي
۲۵		فرم اشتراك
۲۷		ترانه‌های آسمانی

۳		با من بیا
۴		غول چمنزار
۷		نقاشی
۸		فرشته‌ها
۱۰		دو چشم مادر
۱۱		جدول
۱۲		بازی

مدیر مستوفی: مهدی ازکانی

سردمیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین سلوانیان

گرافیک و صفحه‌ارایی: صدف صابرپور

لینوگرافی و چاپ: مرتبه‌چاپ و نشر خروج

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۴۶۹ - نشر هرج

تلفن: ۰۲۶۷-۱۲۹۷-۰۷۸۷۶-۰۷۸۷۶

نامه: ۰۷۸۷۶-۲۲۱۱

بدر و مادر عزیز، مردمی کرامی



این مجموعه ویژه‌ی خودسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تاریخی و سرگرمی، آغازین مهارت‌های عملی خودسالان از اهداف اصلی آن است. برای دنی، جدا کردن، زنگ آمیزی، حق خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، من توفیق به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من صندلی هستم.

پدر بزرگ من در یک پارک زندگی می‌کند.

او نیمکت پارک است.

ولی من و پدر و مادرم، صندلی‌های یک خانه هستیم.

ما از چوب ساخته شده‌ایم ولی مادرم می‌گوید:

«بعضی از صندلی‌ها را از آهن درست می‌کنند.»

من یک صندلی کوچک هستم، برای این که بچه‌ها

بتوانند راحت روی من بنشینند.

می‌توانی بگویی در کجاها صندلی دیده‌ای؟

آفرین به تو!

حالا با من بیا...،



غول چمنزار



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

چمنزار سبز و زیبایی بود که در دو طرف آن دو دهکدهٔ کوچک بود.

یکی ده بالا و یکی ده پایین.

هر روز مردم ده بالا و پایین گوسفندها یشان را به چمنزار می‌آوردند تا علف تازه بخورند.

با این‌که چمنزار خیلی بزرگ بود و برای همه‌ی گوسفندها علف داشت، اما مردم ده بالا و پایین همیشه با هم دعوا داشتند.

یکی می‌گفت «گوسفندهای شما بیشتر علف می‌خورند.»

آن یکی می‌گفت: «نخیر! گوسفندهای شما بیشتر علف می‌خورند!»

آن‌ها می‌ترسیدند علف‌ها تمام بشود و گوسفندها گرسنه بمانند.

یک روز دعوای مردم ده بالا و پایین با سرو صدای زیادی شروع شد.

گوسفندها بع بع کردند.

سگ‌های گله پارس کردند.

چوپان‌های لبک‌هایشان را زمین گذاشتند و فریاد زدند و فریاد زدند.

ناگهان زمین لرزید و لرزید و غول چمنزار از خواب بیدار شد.

همه ترسیدند.

نمی‌دانستند کجا فرار کنند.

غول چمنزار فریاد کشید: «چه کسی مرا از خواب بیدار کرد؟»

همه ساکت شدند و با تعجب به غول نگاه کردند.





تپه‌ی بزرگی که پایین چمنزار بود، دماغ غول بود و
چمنزار سبز، موهای سر او، مردم نمی‌دانستند چه کنند
و چه بگویند.

ناگهان پسرک کوچکی از میان جمعیت شروع کرد به
نیلیک زدن.

او کوچک‌ترین چوپان ده بالا بود و راز خواب غول چمنزار
را می‌دانست.

غول وقتی صدای آرام و زیبای نیلیک را
شنید، پلک‌هایش را بست و دوباره خواهید.
از آن روز به بعد، مردم ده بالا و پایین،
هر گز با هم دعوا نکردند،

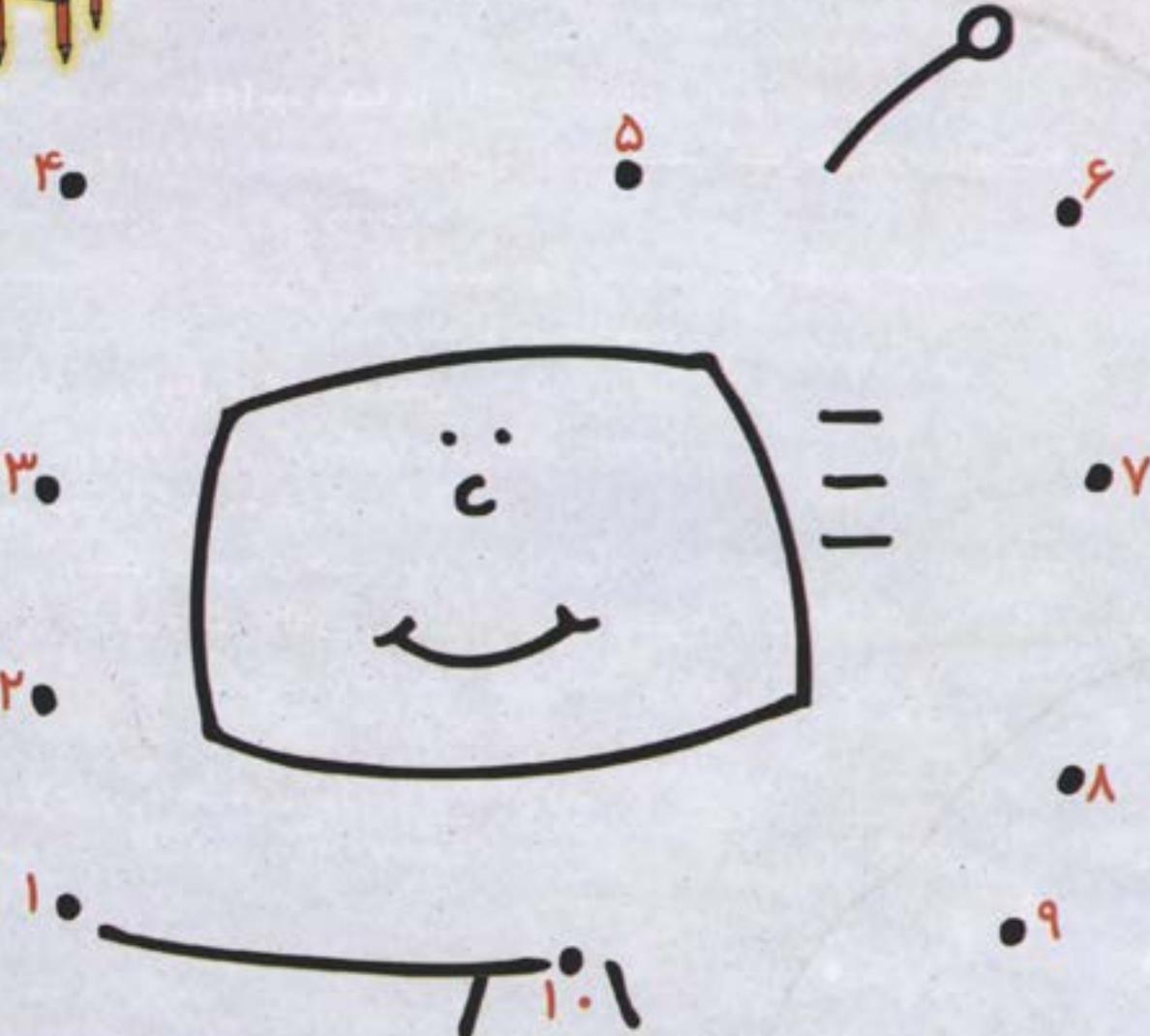
در چمنزار سبز و زیبا فقط صدای
نیلیک چوپان به گوش می‌رسید
و...غول،

خواب خواب بود.

نقاشی

دایره های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



دیروز تولد حضرت علی(ع) بود و همه در خانه‌ی ما مهمان بودند.
وقتی دایی عباس وزن دایی و حسین به خانه‌ی ما آمدند، حسین کفش‌های تازه‌ای پوشیده بود.
او نمی‌خواست کفش‌هایش را در بیاورد.
من می‌دانستم که نباید با کفش توی خانه رفت، چون پدر و مادر من نماز می‌خوانند.
می‌خواستم کفش‌های حسین را در بیاورم، اما او نمی‌گذاشت.
دایی عباس حسین را بغل گرفت تا با کفش روی فرش نیاید.
من به اتاق رفتم و توب رنگی کوچکم را برای حسین آوردم.
وقتی حسین توب را گرفت خیلی خوش حال شد.
بعد زن دایی یواشکی کفش‌های حسین را از پای او درآورد.
پدر بزرگ، مرا بوسید و گفت: «آفرین! تو خیلی مهربان هستی. حسین هم وقتی
بزرگ‌تر شود مثل تو باد می‌گیرد که کفش کثیف است و نباید با آن توی
خانه رفت.»
آن روز من و حسین با هم بازی کردیم و او یادش رفت که کفش‌های
قشنگ و تازه‌اش را از پایش درآورده‌اند!



دو پنجم مادر

ناصر کشاورز



نششم امروز
به روی پایش
نگاه کردم
به چشم‌هایش

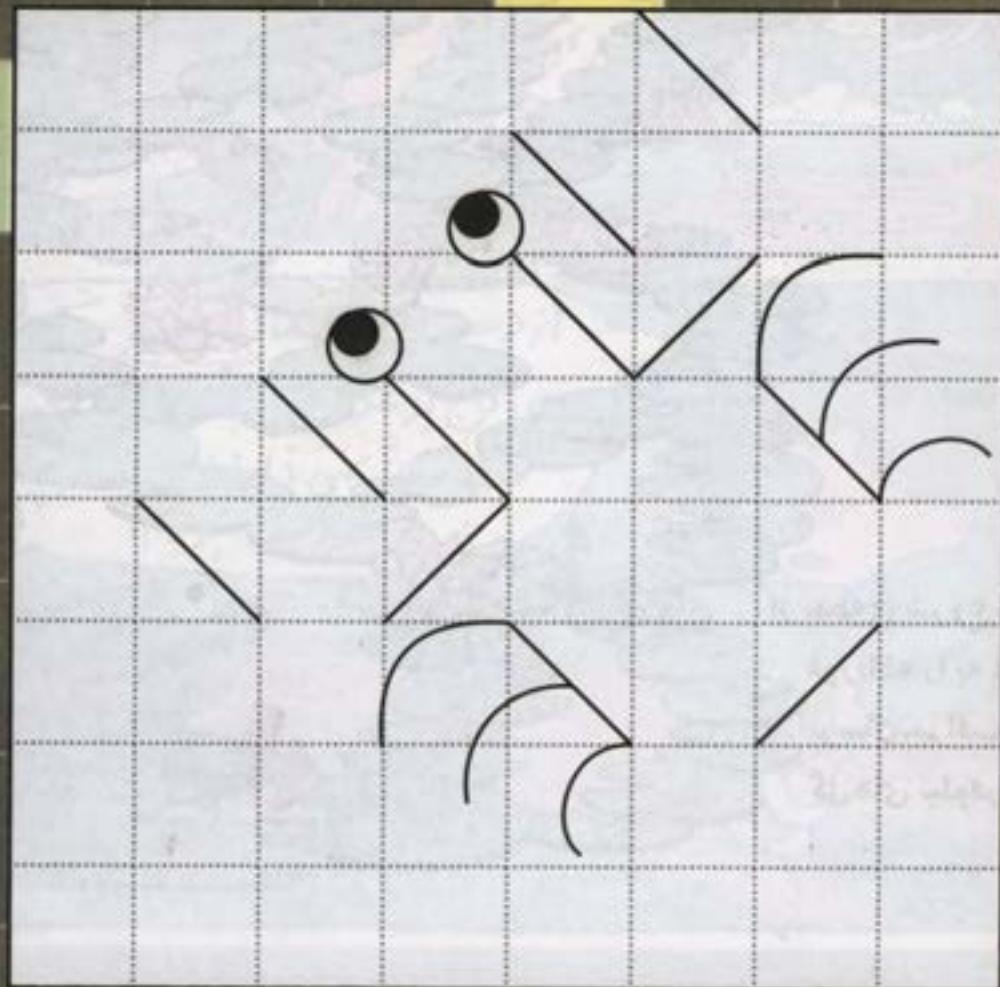
دو پنجره بود
دو چشم مادر
که دیده می‌شد
در آن دو دختر

دو دختر خوب
دو دختر ناز
که مثل من بود
دو چشم‌شان باز



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن و
قورباغه را به غذای دلخواهش
برسان. مراقب باش از روی
گل‌های نیلوفر رد نشوی!

آرزوی پکشکو!

بسته دیگه جیغیل... این بشفاب
پنجه! دل درمی گیری!

یک ساعت که جیغیل داره نا هار می خوری

به به...
هر چی
می خواهم
سیر فیلم

از دست این مامان ها... خوری
می گن بد غذایی بخوری می گن بر خوری!
اصلًا منی ذارن من هرجی دلم
خواست بخواهم.

نیگها، او همان چایی خردن
قوری طلائی شونو جا گذاشتند... اما
اما... این که قوری نیست...

آخرش رسیده بگنم و همینقدری
هی موکم... آه، اون چه؟



این یه چراغ جادوئه... لخول
چراغ جادوا... آخ جون حالا هر چی
خوام آزرمی کنم!

در خدمت
قربان

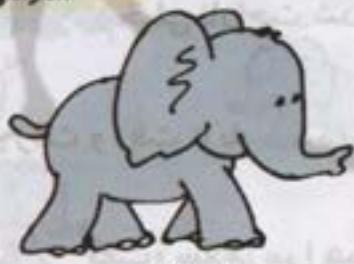








با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



بجه فیل



کلاغ



قورباشه



غاز



پلنگ

گرداش

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز تصمیم گرفت به گرداش برود.

در راه رادید.

گفت: «سلام! مرا هم با خودت به گرداش من بری؟»

گفت: «تو چه قدر سیاهی! من یک سفید هستم و با یک سیاه به گرداش ننمی‌روم.»

ناراحت شد ولی چیزی نگفت.

رفت و رفت تا به رسید.



گفت: «سلام! مرا هم با خودت به گردش می‌بری؟»



گفت: «تو چه قدر چاقی! من با یک چاق به گردش نمی‌روم.»



خیلی ناراحت شد ولی چیزی نگفت.



رفت و رفت تا به رسید.



گفت: «سلام! مرا هم به گردش می‌بری؟»



گفت: «چه دماغ بزرگی داری! من با یک دماغ بزرگ، به گردش نمی‌روم.»



خیلی ناراحت شد، اما چیزی نگفت.



سرش را بالا گرفته بود و می‌رفت.



ناگهان پایش در یک چاله گیر کرد.



هرچه کرد نتوانست پایش را بیرون بیاورد.

همین موقع سر و کله‌ی  پیدا شد.

با دیدن  گفت: «الان تو را می‌خورم!»

گفت: «تو چه قدر ترسناک هستی! من نمی‌خواهم غذای یک  ترسناک بشوم!»

خندید و گفت: «ولی من می‌خواهم یک  سفید غذای من بشود.»

همین موقع  و  و  به کمک  آمدند.

وقتی آن‌ها را دید، پا به فرار گذاشت.

با کمک  و  و  را از چاله بیرون آورد.

 سرش را پایین انداخت و گفت «مرا ببیخشید!»

خندید و گفت: «حالا با هم به گردش می‌رویم.»

این طوری شد که  و  و  با هم به گردش رفتند.

قصه‌ی حیوانات



۲) با عجله پیش خروس حنایی رفت و او را خبر کرد.

۳) خانم مرغه پیش خروس خاکستری رفت،
اما او هم علاقه‌ای به دیدن پرنده‌ی عجیب نداشت.

۱) یک روز خانم مرغه مشغول گردش بود که
پرنده‌ی عجیبی دید.

۴) اما خروس پر حنایی به حرف‌های او توجهی نکرد.



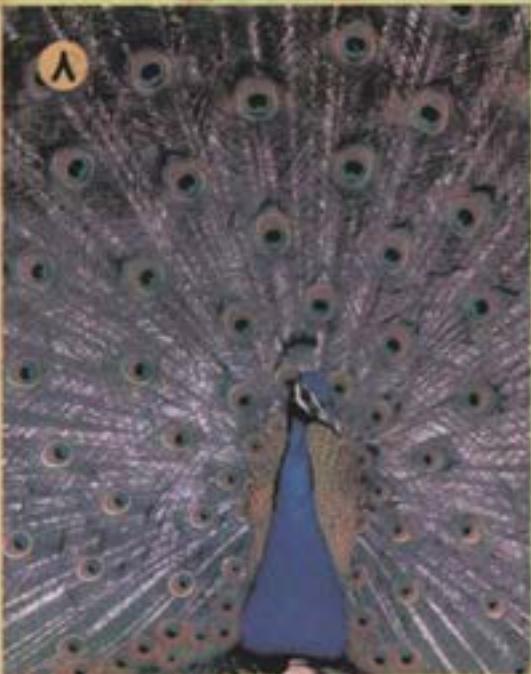
۵) اما تاج بلند، مثل خانم مرغه کنجکاو بود و
می خواست بداند پرنده‌ی عجیب چه شکلی است.



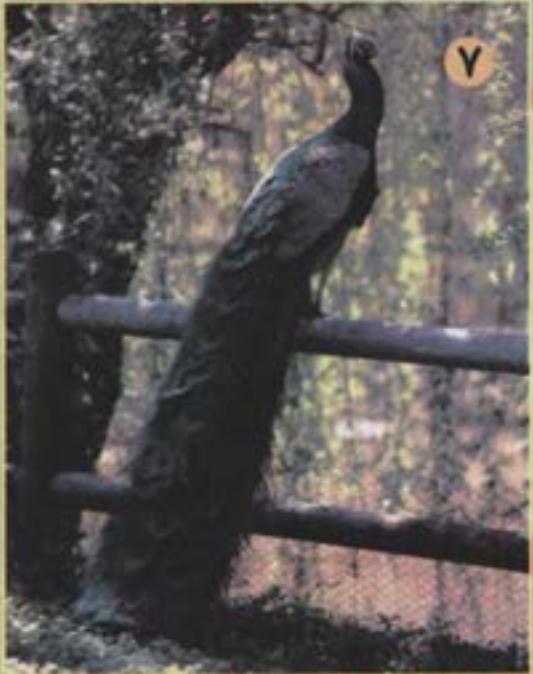
۶) آن‌ها با هم به جایی که خانم مرغه نشان داد رفتند.



۷) طاوس زیبایی
نزدیک مزرعه‌ی
آن‌ها آمده بود.



۸) طاوس به مرغ و
خرس سلام گفت
و چتر دمش را برای
آن‌ها باز کرد.



شوشی



دریا با من شوخی می کرد و با موج هایش پاهایم
را قلقلک می داد.

خورشید با من شوخی می کرد.
هر جا می رفتم دنبال من می آمد و
مرا گرم می کرد.

باد با من شوخی می کرد.
شن ها را بر مین داشت و روی پاهای
خیس من می پاشید، اما...

قایق کنار آب اصلا از شوخی خوشن نمی آمد.
اخم کرده بود و

توى ساحل
نشسته بود.
چون قسمتى از آن
شکسته بود.



کاردستی



- شکل‌ها را راز روی خط زرد قیچی کن.
- پاکت را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
- روی علامت ۷۷۷۷۷ چسب مایع بزن و پاکت را بجسان.
- کارت را داخل پاکت بگذار.



خردسان

خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هرماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شیطون ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرماید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۰۴۱۱۸۷۵۰۱۰۰۰۰

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران و الزیز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی بیان و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۳۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱-۰۶۶۷۰۰۸۳۳ (۰۶۶۷۰۰۸۳۳) در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / تعلیمات: ۱۳

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



* نشانی فرستنده :

جای تمبر

نشرف

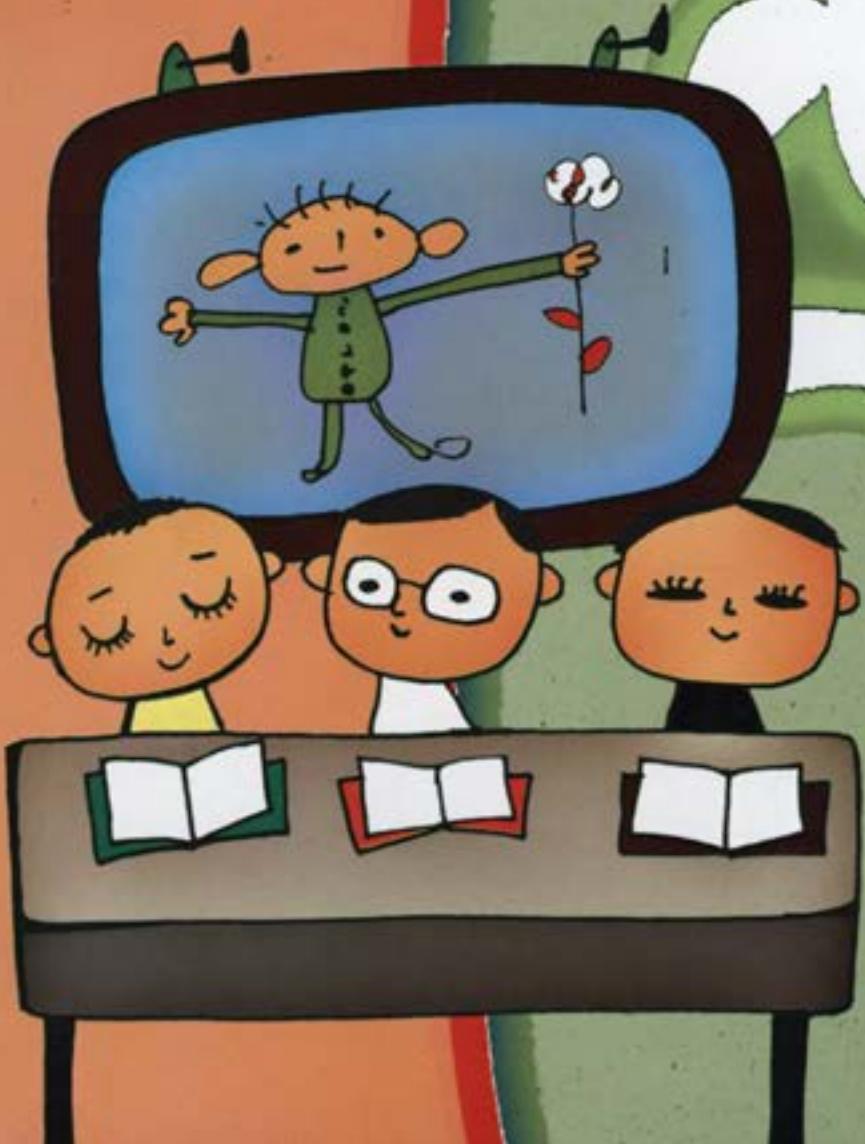
نشانی گیرنده :

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحمند وست



چی، چی، چی، چی ام، کلاسم
فریاد و غوغادارم
تخته و میز و نیمکت
بنشین و برپا دارم
بچه‌ها رو دوست دارم
درسته کار و بارم
خدای من کمک کن
بچه‌های توی کلاس به خوبی درس بخونن
با هم دیگه دوست باشن و بازی کنن
قدر هم رو بدونن

